

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت مرحوم سید به این مطلب ختم شد که در قضیهٔ مثل افلاطونی اینطور توجیه کرده‌اند و تشبیه کرده‌اند مسئلهٔ مثل را به کیفیت قضاء و قدر.

همانطوری که عرض شد، در مسئلهٔ قضاء و قدر، دو امر حقیقی، و واقعی وجود دارد که تحقق این دو امر، موجب می‌شود که ما، در خود مشیت الهی هم معتقد به تغییر و تبدل باشیم. البته از دریچهٔ فهم عوام، و غیر خبرانه. و این مسئله، که قضاء، به واسطهٔ آن سلسلهٔ علّیت، و فعل و انفعالاتی که در عالم ربوبی در کیفیت تحقق خارجی آن مشیت پیدا می‌شود، متبدل به یک امر مشخص می‌شود که آن امر مشخص، قبلاً در مرتبهٔ ابهام و در مرتبهٔ اجمال بوده.

برای تصور این مطلب مثلاً ما می‌توانیم به یک دانهٔ گیاه اشاره بکنیم. یک هستهٔ سیب الآن قابلیت برای تبدل به یک درخت و آثار و نتایجش را دارد، ولی برای ما هیچ مشخص نیست که این یک دانه آیا در موقعیت مناسب قرار می‌گیرد، یا این که زیر دست و پا له می‌شود و آن استعداد و قابلیتش از دست می‌رود؟ هیچ برای ما مشخص نیست. و کی برای ما این قضیه مشخص می‌شود، به یکی از دو طرف، یا تبدیل به درخت شدن، یا از بین رفتن زیر دست و پا و له شدن؟ آن وقتی که به چشم خود بینیم. الآن هیچ قضاوتی نمی‌توانیم بکنیم. اگر آمدم این دانهٔ سیب را در باغچه کاشتیم و بعد آن در شرایط مناسب قرار گرفت، رشد کرد، آمد بالا، سبز شد، همینطور آفت به آن نخورد، بچه نیامد آن را از داخل باغچه بکند و بیندازد کنار، و همینطور آب و هوا و سایر معدّات همینطور به جای خود محفوظ، آن وقتی که بعد از دو سه سال ما آمدم و دیدیم یک مرتبه، عجب! آن دانهٔ سیبی که سه، چهار سال پیش ما کاشته بودیم، الآن تبدیل به یک درختی شده و سیب‌ها هم در آن پیدا است. الآن متوجه مسئلهٔ قدر خواهیم شد. آن امر مبهمی که برای ما معلوم نبود، الآن یکی از دو طرفش مشخص شد. این را می‌گویند قدر. یعنی این از دیدگاه ما قدر است.

آن وقت قضا چیست؟ قضا، دادن استعداد و آمادگی و تهیو ذاتی و همینطور تهیو خارجی برای تبدل به یک شجرهٔ مثمره شدن است. چون ممکن است استعداد ذاتی داشته باشد ولی قابلیت خارجی نباشد. نه در عالم قضاء، در عالم قضاء کلی این استعداد ذاتی برای رسیدن یک ماهیتی به یک تحقق عینی و تشخیص خارجی، این استعداد ذاتی موجود است. و همینطور آن آلات و ادوات و معدّات و مؤثرات و متأثرات در جنبهٔ تبدل و تحقق خارجی هم به این داده می‌شود. حالا فرض بکنید که برای یک

شخصی می‌خواهد یک واقعه‌ای پیش بیاید یا این‌که استمرار حیاتی می‌خواهد پیدا کند. برای استمرار حیات، یا برای حدوث واقعه در عالم قضاء هر دو جنبه استعداد به این داده شده. اولاً جوری خداوند ما را خلق کرده است که قابلیت فناء در ما هست. مثل آهن نیستیم. حالا البته آهن هم خب فنا پیدا می‌کند، ولیکن حالا یک مقداری شرایطش از شرایط ما سخت‌تر است. ولیکن ما نه، دائماً در معرض تلف و در معرض تغییر و تبدلات هستیم دیگر. یک آجر بخورد به کله‌مان می‌افتیم دراز می‌شویم روی زمین! یک ویروس برود در بدن، یک میکروبی برود، عفونتی، چیزی، تمام این‌ها همه اعطاء قابلیت ذاتی است برای این انسانی که در این جا خداوند او را به این کیفیت خلق کرده.

و همینطور از آن طرف اعطاء قابلیت خارجی برای دفع این مسئله. اگر از آن طرف میکروب را داده، از آن طرف آنتی‌بیوتیک‌اش را هم داده. اگر از این طرف ویروس را داده، از آن طرف ضدش را هم داده. اگر از این طرف حوادث خارجیّه ممحیه انسان را داده، از آن طرف هم وسایل پیشگیری‌اش را هم به انسان داده. ببینید در هر دو طرف مطلب هست.

حالا این نسبت به علل ظاهری، راجع به علل باطنی هم همینطور است. خیلی چیزها هستند مثلاً صله رحم دفع بلا می‌کند، صدقه دفع بلا می‌کند، کمک به مستمند، قضاء حاجت افراد، این‌ها همه دفع بلا می‌کند. احترام به والدین دفع بلا می‌کند. این‌ها همه مطالبی است که از این طرف هم وجود دارد. عیادت مریض، انسان برود در بیمارستان از یک مریضی عیادت بکند، برود از رفیقش عیادت بکند، این‌ها از آن طرف استعداد و قابلیت برای از بین رفتن را دارد، از آن طرف هم علل استعداد خارجی برای ضدش را هم داده، که همان استمرار حیات باشد. این از نقطه نظر یک فهم عوامانه تصویر بدی نیست. البته عوامانه نگویم و عامیانه بگویم بهتر است، چون عوامانه یک خرده عبارت تندی است ولی عامیانه تصویر بدی نیست، همانطوری که تصویر هم دارد می‌شود، که شما می‌بینید و می‌نویسند که مسئله قضاء، عالم ابهام است.

مثل همان دانه سیبی می‌ماند که در دست شما الآن هست، این سیبی که الآن شما خوردید هسته‌هایش در دستتان است، نمی‌دانید عاقبت این چه خواهد شد. اگر در آن شرایط قرار بگیرد، تبدیل به درخت خواهد شد. اگر زیر دست و پا له بشود، تبدیل به این تقدیر خواهد شد. الآن برای شما مبهم است.

اما وقتی این شرایط در خارج تحقق پیدا کرد، یا به نحو تبدل به یک شجره مثمره، یا به نحو اضمحلال فرض کنید که اصلاً افتاد در سطل خاکروبه، از بین رفت. افتاد روی زمین. له شد، از بین

رفت. وقتی آن مسئله برایتان روشن شد، دیگر فهمیدید غیر از این، صورت و چهره دیگری نخواهد داشت، تمام شد. الآن دیگر وقتی که این دانه تبدیل به یک شجره مثمره شده، دیگر کاریش نمی‌شود کرد. دیگر این که این در راهش و در سلسله علل و معالیل خارجی، از بین رفتن و نابود شدن بود، دیگر در اینجا نیست. این می‌شود کشف‌ئی از تعین خارجی، و تشخیص خارجی این قضیه.

در مسئله قضاء و قدر ما روایاتی از این قضیه داریم که البته منظور ائمه علیهم السلام نمی‌بایستی به این کیفیت باشد. بیان افراد در تقریر امام، این مطلب را به این کیفیت بیان کرده! چه بسا ممکن است برای انسان شبهاتی در این زمینه پیدا بشود. ولی مسئله قضاء این نیست، در مقابلش روایاتی داریم که خب آن روایات حکایت از این می‌کند که عالم قضاء همان عالم لوح محفوظ است^۱. و با مسئله محو و اثبات تفاوت می‌کند. یعنی همان قضاء کلی برای ما اینطور یک جنبه ابهام دارد ولی در عالم خارجی اینطور نیست. فلذا این قضیه یک دانه سیب را اگر ما بخواهیم به آن دقت کنیم، این‌ها را همه را در مقام شعور و ادراک رایی و ناظر این مسئله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، نه از نقطه نظر تحقق خارجی.

لذا وقتی از انسان سؤال کنند: آیا می‌دانید بر این دانه سیب چه خواهد آمد؟ می‌گویید: نمی‌دانیم. نمی‌گوییم که در خارج هم این مسئله مبهم است. آن ندانستن را به خود نسبت می‌دهیم، نه ندانستن را به خارج. می‌گوییم باید ببینیم که در خارج چه خواهد شد. صبر کن ببین که در خارج چه پیش خواهد آمد. تأمل کن، یک چند صباحی و ببین که در خارج چه صورتی پیدا خواهد کرد. نمی‌گوییم که صبر کن ببین در ندانستن من چه تغییری پیدا خواهد شد چون این قضیه ارتباط به ما ندارد این که یک دانه سیب چه طور بشود، به من ارتباط ندارد، این به خودش مربوط است، به خارج و به آنچه را که در جوانبش می‌گذرد مربوط است و من فقط یک ارتباط علمی با این پیدا می‌کنم؛ نه ارتباط عینی؛ و نه ارتباط علّی و معلولی و مؤثر و متأثری. ما آن ارتباط را پیدا نمی‌کنیم؛ ارتباط ما فقط علمی است.

لذا در مسئله تبدل و تعین شخصی، نسبت به یک امر مبهم، مسئله هیچ ارتباطی اصلاً به ما ندارد. و اگر ما بخواهیم روی این یک دانه سیب کاری انجام بدهیم، ممکن است در همین قضیه سلسله علّیت و معلولیت خودش گنجانده شده باشد. ولی در تعین مسئله که این به چه تعینی خواهد رسید، باز آن هم معلوم نیست. حتی ممکن است شما در مقام این برآیید که این را تبدیل به شجره مثمره کنید، ولی موانع خارجی وجود داشته باشد. اینطور نیست که شما هر تخمی را کاشتید بعد تبدیل به درخت بشود. نه! از

۱- تفسیر شریف المیزان، ج ۱۳، ص ۷۵، کلام فی القضاء فی فصول، طبع دار الکتب الإسلامیه

بین می‌رود. آب زیاد بدهید خراب می‌شود، ندهید می‌پوسد، فلان می‌شود... هزارتا مانع داریم در اینجا. گنجشک می‌آید و تا جوانه از خاک در می‌آید نوک می‌زند و همه‌اش را بر می‌دارد می‌برد. یک چیزهایی که اصلاً در اختیار ما نیست در اینجا قرار می‌گیرد.

پس بنابراین در مسئله قضاء و قدر، ما باید بینیم این تعلق ابهام به عالم قضاء و تعلق تعین و تشخیص به عالم قدر، به ذات پروردگار برمی‌گردد؟ گفتیم این قضیه به علم ما برمی‌گردد. یعنی ما در مقام عدم اطلاع بر وقایع خارجی، وقتی که نگاه می‌کنیم به یک دانه سیب این حکم را می‌کنیم. حکم ما این است که ما فعلیت را به همین کیفیت می‌بینیم. دوم این که این "چه خواهد شد" را نمی‌دانیم؛ از شما سؤال می‌کنم: خب این نمی‌دانیم شما، به چه چیزی بر می‌گردد؟ به چه علت و حقیقتی برمی‌گردد؟ از یک طرف ما می‌دانیم که این یک دانه سیب در آن یک خصوصیتی هست، یک استعداد ذاتی برای تبدیل به یک شجره مثمره‌ای هست، و همینطور این استعداد برای از بین رفتن هم در او هست. له شدن در زیر دست و پا هم در آن هست. یک دانه فرض بکنید که به جای دانه سیب، اگر انقدر آهن باشد، آن استعداد از بین رفتن و له شدن را ندارد. هرچه هم شما پایتان را رویش فشار دهید، صاف می‌ایستد و می‌گوید من همینم! بیخود زحمت نکش!

بعضی از آدم‌ها هم همینطوری‌اند! هرچه در گوششان بخوانیم، مثل همین سنگ، ماشاءالله! مثل سنگ خارا. گفت: حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست.

انگار نه انگار که اصلاً داری در گوشش امن یجیب می‌خوانی! انگار نه انگار!

خب این اصلاً مصداق آیه *أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ*...^۱ امام حسین گفتند فایده‌ای ندارد... این فقط از انسانیت دو تا گوش و یک دماغ و دهان و یک شکم را دارد. این؟ یخ! مافی! ندارد! هرچه نصیحت می‌کنی فایده ندارد. حبیب بن مظاهر می‌آید نصیحت می‌کند فایده ندارد. حضرت ابا الفضل، فایده ندارد. امام حسین، فایده ندارد! هرچه می‌گوید، می‌گویند: یاالله و بالله بیا با یزید بیعت کن و خودت را راحت کن. غیر از این هم راهی نیست. این مثل همان یک دانه آهن است. که آدم می‌داند که این الآن تشخص پیدا کرده. این قلب الان دیگر تشخص پیدا کرده؛ متها تشخص در ضلالت و تشخص در جهالت. نعوذ بالله! ما هم به این جاها می‌رسیم ها! گول این عمامه را نخوریم ها! آن‌ها هم عمامه داشتند که سر امام حسین را بریدند. عمامه سرشان بود. با عمامه بر سر، امام حسین را به

قتل رساندند. و آلا سبیل در رفته و چه و چه نبودند. امام جماعت کوفه بودند خیر سرشان!!

خب این حالتی که برای انسان پیدا می شود در این قضیه، این برمی گردد به علم انسان. به این که از یک طرف این استعداد ذاتی برای تبدل به شجره مثمره شدن دارد، از یک طرف این استعداد ذاتی برای از بین رفتن هم دارد. حالا آمدم در مسئله قضاء و قدر در علم الهی. آیا این قیاس را در آنجا هم ما می توانیم جاری کنیم؟ - البته فعلاً ما آن بحثی که خودمان کردیم راجع به عینیت علم عنائی و کیفیت آن اصلاً حرف آن را نمی زنیم و بعد به آنجا هم می رسم - اصلاً می گوئیم علم خدا نسبت به این مسئله قضاء و قدر مثل همین علم ما می ماند. یک صورت اطلاع بر امر خارجی است. مثل این که الآن من نسبت به این مسائل خارجی که اینجا دور و برم هست یک اطلاعی پیدا می کنم دیگر که اینجا چه هست، چه شخصی در اینجا هست، به چه کیفیتی است، این مطالبی را که دارم می بینم، آیا علم عنائی نسبت به مسئله قضاء و استعداد نیز همانطور که ما آن مسئله ابهام را در کیفیت قضاء لحاظ کردیم آیا در علم عنائی هم همین است؟ این که محال است، این که جهل لازم می آید. این که خدا نداند این دانه سیب به کجا خواهد رسید، خب جاهل است دیگر! خدا بگوید صبر کنیم حالا ببینیم چه می شود؟! در باغچه حالا این یارو تخم را می کارد یا نمی کارد!

پس کیفیت علم عنائی نسبت به اعیان خارجی، بنابراین تصور عامیانه و تصور بدوی، نه تصور تحقیقی، حتی اگر بخواهیم این مسئله را ملاحظه بکنیم، در آن امتناع حاصل می آید. که علم عنائی نسبت به اعیان خارجی صرفاً مثل ما در مرحله ابهام است. باید ببیند، صبر کند، دست روی دست بگذارد که این دانه سیب در خارج تبدیل به شجره مثمره می شود یا این که از بین می رود. آن وقت هرچه در خارج شد می شود قدر! این است؟ خب این که جهل لازم می آید چون خدا نمی داند که این چه خواهد شد و علم عنائی ناقص خواهد شد و جهل در ذات الهی موجب بطلان صانعیت و بطلان ربوبیت است.

پس حتی در تصور عامیانه نسبت به علم عنائی و قضاء کلی و قدر جزئی هم، ما باید قائل به این باشیم که علم پروردگار نسبت به مسئله قدر، عین علم پروردگار نسبت به مسئله قضااست. تفاوتی در اینجا نمی کند. خب، تناقض را ما چطور اینجا برطرف می کنیم؟ چطور ممکن است یک شیء در عین واحد هم مبهم باشد هم مشخص! این محال است! این، در آن واحد - آن واحد ها! - خب ممکن است این متبدل به یک امر دیگری بشود، این که الان دست من است، این الآن کائوچو و پلاستیک است، این الآن که به این شکل هست، خب این یک فعلیتی دارد و بعداً چه خواهد شد خب من نمی دانم. من

اطلاعی ندارم چه خواهد شد. ولی در شرایط فعلی که این فعلیت خودش را از دست نمی‌دهد یعنی در شرایط فعلی وقتی ما حکم به یک قدر جزئی برایش کردیم، نمی‌توانیم آن حکم را در حال تعلق از او سلب بکنیم، این می‌شود جمع بین متناقضین، چطور ممکن است علم عنائی تعلق بگیرد بر یک امر مبهم، در عین حال هم ما اطلاع داریم که علم عنائی به قدر او هم تعلق گرفته. این می‌شود جمع بین متناقضین. که هم مبهم است، و هم در عین ابهام تعین دارد. اگر بر فرض یک صادق مصدقی آمد و به ما گفت، و برای ما یقین - یعنی یقین! - حاصل شد بر این که این یک دانه سیب سه سال دیگر که بیایم به همین منزل، می‌بینیم در باغچه تبدیل به یک درخت سیب شده، آیا باز دیگر برای ما ابهامی وجود دارد؟ یعنی در ذات ما دیگر مسئله ابهامی هست؟ نیست دیگر. چون داریم می‌بینیم دیگر.

حالا فرض کنید که آن کمترین ابهام، آن ذره‌ای از ابهام که در دل است، آن هم از بین برود. حتی تشویش، حتی کمترین ابهام و تشویشی هم بخواهد از بین برود، آن هم از بین برود، هیچ دیگر نماند، ما دیگر الآن داریم می‌بینیم. الآن پس برای ما قدر می‌شود مشخص. وقتی قدر برای ما مشخص شد، پس قضاء چه می‌شود؟ ابهام چه می‌شود؟ لذا عرض کردم به طور کلی مسئله قضاء و قدر به علم و به اطلاع رائی و ناظر بر می‌گردد. به عین خارجی و تحقق خارجی این قضیه اصلاً ارتباطی ندارد!

این بنابر این مطلب عامیانه بود. البته خود مرحوم سید هم در اینجا یک اشاراتی دارند. متنها حالا تصریح نه، ولی اشاراتی دارند. مطلبی که عرض کردیم، خب آن نظره محققانه در کیفیت تحقق علم عنائی به صورت عینیت خارجی در ذات باری است که اگر ما علم باری نسبت به اعیان خارجی را عین عینیت خارجی، در عالم خارج بدانیم، پس بنابراین، مگر می‌شود یک تعین خارجی متکون و متحقق بشود در عین این که در او ابهامی وجود داشته باشد؟ شما خودتان دارید می‌گویید تعین، خودتان دارید می‌گویید تشخیص، خودتان دارید می‌گویید موجود، وقتی تشخیص هست، دیگر ابهامش چیست؟

لذا خدمتان عرض کردم: مسئله ابهام، فقط یک مسئله تصور ذهنی است. و یک صورت ذهنی است. ولی ما در عالم خارج اصلاً مبهم نداریم. مبهم اصلاً یعنی چه؟! شما اصلاً یک امر مبهم را تصور کنید! یک امر مبهم! یک انسان مبهمی را تصور کنید! یک انسانی که در خارج تحقق پیدا بکند، از نظر رنگ نه سفید باشد نه زرد باشد، نه سبزه باشد، نه سیاه باشد، نه قرمز باشد، نه نمی‌دانم زرد باشد... نه هیچ باشد. پس چه رنگی است؟! انسان بی‌رنگ که دیگر ما نداریم.

یک انسانی را شما در خارج تصور کنید که آن انسان نه قدش دو متر باشد، نه یک متر و هفتاد باشد، نه یک و نیم باشد، نه یک و هشتاد باشد... پس چقدر باشد؟!

یک انسانی را در خارج تصور کنید که وزنش نه هفتاد باشد، نه صد باشد... اصلاً نمی‌شود! اصلاً تصورش در خارج ممکن نیست، بله، مقام ابهام در ذهن است، ذهن به واسطه انتزاع حقیقت طبیعی ماهیات، قطعاً باید یک امر مبهمی را که بتواند مصداقیت اصناف مختلفه و اعیان مختلفه را در خود جای بدهد، این را در ذهن تصور می‌کند. اگر انسان این را تصور نکند، آن‌گاه چگونه ممکن است که بگوید هذا انسان و هذا انسان در حالی که هر دو، دو رنگ مختلف دارند، دو سایز مختلف دارند، دو وزن مختلف دارند، دو قد مختلف دارند، چطور ممکن است انسان با عدم تصور طبیعی ماهیات بتواند آن مصادیق خارجی را برای این در نظر بگیرد؟ این اصلاً امکان ندارد.

اما همان امر مبهم را، همان امر مبهمی که فقط به او جنبه طبیعی مسئله اعطاء شده، اگر آن امر مبهم را در نظر بگیرید، باز خودش نسبت به انواع دیگر می‌شود مختلف و متعین. همین که شما وجودی را در ذهن تصور کردید که این وجود قابلیت برای مصادیق متعدده‌ای دارد، نمی‌توانید یک نوع دیگری را در این نوع خاص شما سریان بدهید و دخالت بدهید. دیگر گوسفند نمی‌توانید تصور کنید، گاو نمی‌توانید تصور کنید، البته گاو چرا!! [تلمیح دارد به انسانهای احمق] یا فرض بکنید که آهن نمی‌توانید تصور بکنید. تصور آن‌ها به اصطلاح مغایر با تصور انسان است.

البته چه اشکال دارد که انسان در ذهنش یک انسان را تصور بکند که این انسان گاو است؟! اشکال دارد؟! اشکال ندارد! این انسانی که در ذهنش خیلی چیزها می‌تواند تصور بکند، خب این را هم تصور می‌کند دیگر! ماشاءالله! خب این قدرت خداست دیگر! در خارج این کار خداست که بعضی‌ها را گاو درست کرده!، بعضی‌ها را گاو درست نکرده، در عین این انسانیت، ولی خب بالاخره خود انسان می‌تواند تصور بکند که بله، ماشاءالله گاو هم زیاد است! این افرادی که جنبه اشتراک جنسی‌شان، غلبه دارد بر جنبه فصلی‌شان! آخر ما حیوان ناطقیم، اوّل حیوانیم، بعد ناطقیم، می‌گویند آقا ما اوّل ایرانی هستیم، الآن این ایرانیّت، ایرانیّت‌هایی که درآوردند... به به به! ماشاءالله! بنام به این همه افتخارات! عرض کنم که اوّل ایرانی هستیم، بعد مسلمانیم دیگر! باید به آنها گفت: بله پس قاعدتاً ما اوّل حیوانیم بعد ناطق! ولی بعضی‌ها آن جنبه اوّلشان غلبه دارد بر دوّمشان! مثلاً این‌هایی که می‌گویند ما چه هستیم و این‌ها، لابد آن جنبه غلبه دارد بر آن مسئله دوّمی! و لهذا خب به خاطر وحدت که ما باید با همه وحدت پیدا کنیم، این خوب می‌شود! منتها اگر قرار است انسان وحدت پیدا کند، با خلایق بی‌گناه خدا وحدت پیدا کند! چرا با افراد گناه‌کار و این‌ها؟ با گاو، خر، بله! الحمدلله خب کم هم نیستند! با آن‌ها وحدت پیدا می‌کنیم و بله! اقلاً آن‌ها گناه نمی‌کنند!

گاوَن و خِران بار بردار به زآدمیان مردم آزار
 مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار برد همی عزیز است^۱
 اقلّاً آزارش به کسی نمی‌رسد، ضررش به کسی نمی‌رسد، ولیکن این آدم‌های چهارپا، مرتّب مشغول لگدپرانی هستند.

این مسئله می‌شود مسئله قضاء. اگر این جنبه علمی و عینی را ما ببینیم که در علم عنائی حق، حقیقت علمیّه با حقیقت عینیّه اتحاد دارد، این مسئله را که بنده در جلسات گذشته عرض کردم، این مسئله را اگر ما بدانیم، اصلاً یک تعین و تشخیص بیشتر نیست، دیگر ابهامی نداریم، چه ابهامی؟ لذا خواهی می‌فرماید - رضوان الله علیه و قدس الله سرّه - :

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود^۲
 عکس می، یعنی مراتب جمال. می یعنی جمال. عکس می و نقش مخالف که نمود... افراد مختلفه، انواع مختلفه، مادی، مجرد، و امثال ذلک.

یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد
 جام یعنی عالم امکان. عالم امکان در مقابل عالم وجوب و عالم ضرورت که به خود ذات پروردگار فقط تعلق دارد. تمام آن چه را که دارید شما مشاهده می‌کنید، از مراتب... جدّاً ها! جدّاً ها!
 اگر ما حقیقتی را هم باید پیدا بکنیم، آن حقیقت را در شهود اهل معرفت، و اولیاء الهی باید پیدا کنیم. بدبخت بیچاره! ای بدبخت! امروز یک حرف می‌زنیم، هفته دیگر می‌زنیم روی دستان: ای داد بیداد! آقا آمدند ما را گول زدند ما این حرف را زدیم! ببخشید!
 خب اگر قرار به این است، خب بقیه هم همین هستند دیگر! اگر قرار به این است که بنده با حرف این و آن گول بخورم، اگر قرار به این است پس با بقیه چه فرق می‌کنم؟ بلند شوم بروم پی کارم دیگر!

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
 الآن شما در تمام این عالم وجود، این همه اختلافات در انواع، اختلافات در اصناف، اختلافات در مراتب تجردی، اوه! اختلافاتی که به فرمایش امام صادق علیه السلام: قیاس عالم ماده با تمام اجرام

۱- گلستان سعدی، باب اول، حکایت بیستم

۲- دیوان حافظ رضوان الله علیه، بیتی از غزل ۱۷۷

سماویش به عالم مثال، قیاس یک قطره به دریاست^۱! در همان اولی‌اش هنگ کرده‌ایم! حالا دیگر بقیه‌اش را که حضرت می‌فرمایند: قیاس عالم مثال به نسبت به قیاس مثال اعلی که به آن ملکوت اسفل گفته می‌شود، قیاس یک قطره به دریا؛ قیاس آن به ملکوت علیا قیاس به قطره به دریا، تا هفت بار حضرت می‌شمرند، تا ذات پروردگار: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى^۲ بعد امام صادق می‌فرمایند: ما امام همه این‌ها هستیم!

آنوقت شما ببینید این انسانی که حضرت می‌فرماید شیعه علی را هم می‌توانیم به اینجا برسانیم - امام صادق می‌فرماید ها! - می‌فرماید آن شیعه علی را ما می‌توانیم به اینجا برسانیم. آمدیم خودمان را به چه چیزهایی مشغول کردیم! رأی بیاوریم، رأی نیلوریم! هی هی هی! اینجا رأی بیاوریم، آنجا رأی نیلوریم...

چقدر باید واقعاً بدبخت باشیم! چقدر باید بیچاره باشیم! که این دو روز دنیای غیر قابل برگشت را، غیر قابل برگشت..... قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿٢٠٠﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ... ﴿٢٠١﴾ .. رَبِّ ارْجِعُونِ... وقتی آنجا نگاه می‌کنی می‌بینی امام صادق آنجا ایستاده، آنچه را که در آنجا به ابی بصیر و ابان و زراره و اینها فرموده، الآن داری می‌بینی درست بوده! آن موقع می‌گویی يَنْحَسِرُنِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ^۳ آن موقع می‌گویی ها. وقتی آن دنیا فهمیدی چه کلاهی سرت رفته، و چه در گران‌مایه‌ای را از دست داده‌ای... الآن نه! الآن خیال می‌کنی. واقعاً عجیب است. این روزها ما داریم می‌بینیم دیگر. این روزها ما داریم می‌بینیم. من خودم سال گذشته فکر می‌کردم راجع به همین آقایی که کله ملق شد که بود؟ در تونس، این رئیسشان کله ملق شد، راجع به این فکر می‌کردم. این عکسش را دیده بودم، می‌گفتم - همینطوری - ای می‌شود یک روزی این عکس نباشد، یک روزی این رییس نباشد. همینطوری به دلم گذشت. - گفتم عجب چشم شوری ما داشتیم! - هنوز یک سال نگذشت! یک سال نگذشته این بدبخت کله ملق شد! آن هم چه؟ از آسمان خراش! نه از یک ساختمان چند طبقه. گفتم نگاه کن من چشمش زدم یارو را! یک آدم هم نمی‌توانیم ببینیم طفلی دو روز بیاید حکومت کند! نمی‌توانیم!

۱- الکافی، ج ۸، ص ۱۵۳

۲- سوره النجم (۵۳) آیه ۹

۳- سوره المؤمنون (۲۳) قسمتی از آیه ۹۹ و ۱۰۰

۴- سوره الزمر (۳۹) قسمتی از آیه ۵۶

چشممان نمی‌تواند ببیند! چشممان نمی‌تواند ببیند این‌ها دو روز حکومت کنند. بابا ببین و ولش کن! نمی‌شود دیگر!.

ما الان هم گاهی چشممان به بعضی عکس‌ها می‌افتد... بله می‌شود که مثلاً... این، آن،... کسانی که واقعاً انسان در تصورش هم به حسب ظاهر نمی‌گنجد که یک روزی این قضیه برایش پیدا بشود؛ می‌بیند وقتی آن مشیت خدا بیاید، نه صدام می‌شناسد، نه این را می‌شناسد، نه تفنگ می‌شناسد... تمام فرت و پرت و هارت و پورت ما، به یک گلوله اینقدری است! تمام! به همین یک گلوله اینقدری است... ما که بلند می‌شویم و پا را از گلیم خودمان جلوتر می‌گذاریم... جداًها! وقتی که این‌ها حرف می‌زدند...، همین یارو، مرتیکه، کیه که هنوز در لیبی است، یک وحشی بیابونی بی‌ناموسی که چیزهایی درباره‌اش می‌گویند - البته من می‌دانستم - حالا یک چیزهایی پخش می‌کنند... یک بی‌ناموس قسیّ خوک! حیف خوک! که انسان اسم خوک بگذارد روی این‌ها! یعنی تمام افراد ملت‌ش اگر همه می‌مردند و له می‌شدند، این باید بماند! از این جا آنوقت ما به کجاها پی می‌بریم؟

اینجا دیگر هان! اگر تمام افراد... مگر نکرد دیگر؟ مگر نکرد؟ مگر نکرد؟ اگر تمام افراد ملت‌ش له می‌شدند، این می‌گوید که: باید ملت لیبی قیام کند! بابا تمام شدند! همه مردند! کدام ملت؟!

- اگر یک نفر هم هست در لیبی، این باید در مقابل تجاوزات بایستد!

بابا آن یک نفر هم مُرد! مُرد! بَسْت نیست؟ هان؟

به جای این‌ها خب اگر بدبخت از همان اوّل می‌گفت: بابا مردم مرا نمی‌خواهید، خداحافظ شما! باشد، بگیرید!

هم مردم دوستش دارند. حالا جنایت کرده و فلان، خودش می‌داند و خدای خودش. ولی حداقل همین، می‌گوید: آقا نمی‌خواهید خداحافظ، هستند بعضی‌ها، مسلمان هم نیستند، ولی آدمند، شیعه هم نیستند! ولی یک مقداری آدمند، آدمیت دارند، پیدا می‌شوند، مردم می‌گویند نمی‌خواهیم، نمی‌خواهید خداحافظ!

آنقدر هم مردم بعد دوستشان داشتند! آنقدر قربان صدقه‌شان رفتند... گفتند بیا آقا جان! نمی‌خواهی بیا! خداحافظ شما!

یک بنده خدایی از ارحام ما هم بود. مسجدی داشت. اتفاقاً خودش هم مسجد را درست کرده بود. بعد یک مسائلی اتفاق افتاد، - خیلی وقت پیش، این قضیه مال بیش از بیست، سی سال پیش است - یک شب آمد در مسجد، یک جریاناتی پیش آمده بود، دو دستگی شده بود. یک دسته یک جور

سلیقه‌شان می‌گرفت، یک دسته یک جور دیگر سلیقه‌شان می‌گرفت. این آمد، دید وجودش باعث می‌شود مردم مسجد همه‌اش در ناراحتی و عذاب و بگو و مگو باشند. آمد، نماز مغرب را خواند، به نماز عشاء هم نرسید. بعد نماز مغرب: گفت: مردم! من خیال می‌کنم که من، افکارم، سلیقه‌ام، تصرفاتم، طرز کارم باعث اختلاف در مسجد است. آقایان بروند، یک فرد دیگری بیاورند. خداحافظ شما! ما رفتیم! یا الله!

عصایش را زد زمین از آنطرف مسجد در آمد رفت در خانه‌اش نشست. همان‌هایی که مخالفش بودند، آمدند در خانه‌اش او را بیرون کشیدند گفتند باید بیایی! همان‌ها! همان‌هایی که خودشان این بلوا را درست کرده بودند و راه انداخته بودند و فلان، - اتفاقاً زمان شاه هم بود. بله بیش از سی سال قبل از انقلاب بود - خودشان آمدند و گفتند که آقا ما نمی‌خواهیم!

دیدند که خب بهتر از این نیست. دیگر سلیقه‌هایشان را کنار گذاشتند، مسائل‌شان را کنار گذاشتند. درست شد؟ حالا اگر می‌آمد می‌ایستاد. نه خیر! این، چیز است، چطوری دست از این مسجد بردارد؟ چطوری دست از این جایگاه بردارد؟ مگر آنکه جان بدهد!

خدا بیامرزد مرحوم آقاسید علی لواسانی را، به ما می‌گفت که: اگر یک روز پیش‌نماز مسجد نیامد، تابوت ببرید در خانه‌اش! چون فقط در صورت مرگ است که پیش‌نماز به مسجد نمی‌آید! حالا بله دیگر، یک همچنین پیش‌نمازی که برای جدا کردنش از مسجد فقط باید تابوت برد در منزلش، این حالا چطوری می‌شود مسجد را از دست بدهد؟ هان؟ آنوقت چه می‌گوید؟

- آه! آقا! نمی‌گذارند که تبلیغ الهی در مسجد بشود!

نه آقا! تو را نمی‌گذارند باشی. تو برو، تبلیغ الهی خواهد شد!

- نمی‌گذارند مؤمنین بیایند!

نه! قشنگ هم می‌گذارند!

- نمی‌گذارند...

می‌زند به چه؟ هی ما می‌زنیم به خدا. هان! «اسلام در خطر است». اسلام هیچ هم در خطر نیست! اسلام ولی دارد، ولی‌اش هم امام زمان علیه‌السلام است، هیچ هم در خطر نیست.^۱
- آقا اسلام در خطر است! نمی‌دانم فلان است!

درست شد؟ هی می‌زنیم به به بقیه. به خودمان نمی‌زنیم. مشکل ما اینجاست که به خودمان نمی‌زنیم مسئله را! قضیه این است.

خب، این از نظر عینیت علم با عینیت خارجی، وقتی که انسان بخواهد ملاحظه بکند، می‌بیند که به طور کلی در عالم، در قضاء و قدر دو چیز وجود ندارد، بلکه یک چیز وجود دارد. متنها برای این که آن یک چیز تحقق خارجی پیدا بکند، برای او یک سلسله علّیتی وجود دارد. آن نقطه اول حرکت یک حادثه از مشیت خدا، آن نقطه اول، نقطه شروع، آن نقطه شروع تحقق مشیت الهی را اسمش را می‌گذارند عالم قضاء کلی. همان نقطه‌ای که اراده پروردگار بر یک امر خارجی که نفس الوجود و یا عوارض الوجود، به آن موجود خارجی می‌خواهد تعلق بگیرد، آن نقطه می‌شود قضاء کلی. که آن نقطه برای تبدل به عینیت خارجی مراحل را طی می‌کند.

مثل جنین. جنین، برای تبدل به یک طفل شدن، همان دفعه‌ای که نیست. اینطور که نیست همان دفعه واحده، آن جنین تبدل به طفل بشود. نه ماه باید در شکم مادر بماند. شش ماه، هفت ماه باید بماند. تا این که این حالات را طی کند. غذا بخورد، آب بخورد، مادر باید هوا استنشاق کند، فلان کند، ویتامین بخورد، چیزهای دیگر که این کم کم کم تبدیل به آن طفل خارجی بشود، با این شمایل، با این شکل، دست، پا، سر، صورت و امثال ذلک. از باب تشبیه دارم می‌گویم: نقطه شروع که جنین است و قابلیت پیدا می‌کند در بستر مناسب برای تحقق آن عینیت، آن مرحله را می‌گویند چه؟ اسمش را می‌گذاریم قضاء کلی.

قضائی که همه احتمالات بالنسبه به ما در آن می‌رود. آن نقطه خارجی را حالا طفل به دنیا آمد، شکلش مشخص شد، دست و پا و سرش و اندامش همه مشخص شد، اسمش را می‌گذاریم قدر. که دیگر این همین است. فعلیت پیدا می‌کند، همین است. بین این نقطه اول، نقطه شروع، و بین آن نقطه دیگر که نقطه ختم است، به این می‌گویند سلسله علّیت و عوالم ربوبی. که این سلسله علّیت برای این که از اینجا به اینجا برسد، دیگر خدا می‌داند چه خبر است! چه بالا و پایین‌هایی هست. چه فراز و نشیب‌هایی. چه این طرف و آن طرف‌هایی^۱. که همه این‌ها علل و معدّات هستند برای این نقطه آخر که نقطه فعلیت و نقطه تشخیص باشد. این می‌شود عالم قضاء، این می‌شود عالم قدر. به این راحتی! پس بنا بر این، عالم قضاء و عالم قدر هر دو یک خط است، یک خط است که حرکت می‌کند، و

۱- رجوع شود به افق وحی، ص ۱۲۰ تا ۱۲۵ و مهر فروزان، ص ۱۰۶ و اسرار ملکوت، ج ۲ ص ۲۳۳ و مجمع السعادت ص ۱۹۱ و ۱۹۲ و تفسیر بیان السعاده، ج ۴، ص ۲۷، سوره المؤمن، ذیل آیه ۶۰

این خط کاملاً مشخص است، ایستگاه‌هایش همه مشخص است، سرعتی که پیدا می‌کند مشخص است، گاهی اوقات سرعتش زیاد می‌شود، گاهی کم می‌شود، گاهی نمی‌دانم تغییر شکل می‌دهد، گاهی آن‌طور می‌دهد تا این‌که این خط مستمر بدون انفصال، این خط مستمر بر می‌گردد به اینجا و در این نقطه مسئله می‌شود فعلیت. درست شد؟ ما اطلاع داریم که این جنین چه خواهد شد؟ نداریم، پس بالنسبه به ما می‌شود قضاء و قدر.

امام رضا علیه السلام اطلاع دارد بر این جنین، جنینی که اصلاً منعقد نشده، مأمون می‌گوید دعا کن یابن رسول الله خداوند به من فرزندی بدهد از مثلاً فلان شخص. حضرت می‌فرمایند که خداوند به تو فرزندی خواهد داد، هنوز اصلاً چیزی هم نشده. هنوز اصلاً جنینی وجود ندارد. خواهد داد، به این شکل و به این خصوصیت: شبه الناس بأمه. به مادرش از همه شبیه‌تر است^۱. امام رضا تا نبیند، از کجا این‌ها را می‌گوید؟ چرا من بلد نیستم بگویم؟ چرا شما بلد نیستید بگویید؟ چرا او بلد است؟ چون او دارد می‌بیند. چه را دارد می‌بیند؟ عکس را دارد می‌بیند یا خارج را دارد می‌بیند؟ عکس بدون خارج که صورت ندارد. حقیقتی ندارد. دارد چکار می‌کند؟ آن خارج را دارد می‌بیند. آن خارج را چرا او می‌بیند، ما نمی‌بینیم؟ این به خاطر این است که او در سلسله علیت قرار دارد. به خاطر این که خودش علت العلل است. امام رضا خودش علت العلل است برای همه اعیان خارجی و کلّ شیء أحصیناه فی نفس امام رضا^۲! این آیه را من درست کرده‌ام!

وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴿۳۶﴾ امام مبین امام رضا است دیگر^۳. همه کلّ شیء نه فقط صورت، کلّ شیء، تعین خارجی، تمام تعین خارجی را ما در نفس امام رضا گرد آوردیم. پس امام رضا به چه نگاه می‌کند و می‌گوید شبه الناس بأمه؟ به خود نگاه می‌کند! نه به چیز دیگر! به خود وقتی به خود نگاه می‌کند، این حقیقت را در خود می‌یابد. این واقعیت را در خود ملاحظه می‌کند، بعد می‌گوید... بعد ما خیال می‌کنیم هان! این چه شده؟ وصل شده به یک جایی، خدایا! خدا هم یک خطوری به سرش زده، آورده و که این مثلاً اینطوری برای ما بگوید!

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، باب ۴۸، حدیث ۴۴

۲- تفسیر الصافی للفیض رضوان الله علیه ذیل آیه: عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال انا و الله الإمام المبین ابین الحق من الباطل ورثته من رسول الله صلی الله علیه و آله

۳- سوره یس (۳۶) آیه ۱۲

۴- رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۵۰۹

می‌گویند عجیب! عجب! می‌گویند خدا به ذهن امام رضا علیه‌السلام این را انداخته که الآن این را اینطوری بگویند. خب خدایا به ما هم بده! به ما هم بده!

ولی امام علیه‌السلام وقتی به خود می‌نگرد، در خود ماسوی الله را می‌یابد. ما سوی الله یعنی آنچه که بر او اطلاق نفس امکان صادق است، در خود می‌یابد، چرا؟ چون او علت برای افاضه وجود به ماهیات امکانیه، در همه مراتب خود است، پس چگونه است که علت در ذات خود حائز مرتبه معلول نباشد؟ و این مستحیل است.

پس امام علیه‌السلام وقتی که از یک مسئله‌ای خبر می‌دهد، از یک قدری خبر می‌دهد، خبر از قدر، خبر از تعین خود است و خبر از تشخیص خود است. از نقطه اول و نقطه شروع، به نقطه ختم. او از این جا را خبر می‌دهد تا اینجا. که از اینجا شروع می‌شود و به اینجا مسئله در تعینات خارجیه ختم می‌شود.

عجیب است ها! دنیا جای عبرت است، ولی ما عبرت نمی‌گیریم. آن زمان شاه، با این وضعیت ایران و اقتداری که شاه داشت و نسبت به ارتش و امنیت و اطلاعاتش و این چیزها، واقعاً به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که قضیه‌ای اتفاق بیفتد، یعنی آنقدر اقتدار بود، که برای خیلی افراد مسئله اصلاً باور نکردنی بود. اما وقتی که آن مشیت خدا بخواهد تعلق بگیرد، یک دفعه همه چیز اصلاً به هم می‌ریزد. استقامت افراد در قبال وقایع آینده، آن استقامت در نفس درهم شکسته می‌شود. کی این کارها را دارد می‌کند؟ ما یا خدا؟! خدا رعب را می‌اندازد و **أَيُّدِهِ بِالرَّعْبِ**. امام صادق علیه‌السلام راجع به امام زمان علیه‌السلام می‌فرمایند که: **وَأَيُّدِهِ بِالرَّعْبِ**^۱. رعب یعنی همین. یک دفعه یک ترس می‌افتد: وای همه چیز از بین رفت! بزن فرار کن! دیگر تمام شد!

این «بگذار فرار کن» را کی می‌اندازد در سر آنها؟ بگذار در برو، بگذار فرار کن، وای دیگر چه خواهد شد! این «وای» از کجا می‌آید؟ ما خیال می‌کنیم کار ماست. نه آقا! کار ما نیست! از یک جای دیگر است. این «وای!» که می‌آید در آنجا. این وای از کجا می‌آید؟ این مربوط به یک جای دیگر است. حالا شاه رفت، ولی موقعیت صدام، موقعیت ثابت تری بود، یا موقعیت شاه؟ صد برابر شاه بود! این صدام از نظر قدرت نفسانی...، اصلاً شاه آدم ترسویی بود، اصلاً قدرت نفسانی نداشت، خیلی آدم بی‌عرضه‌ای بود، خیلی سریع متحول می‌شد و ترسو بود و اصلاً شاکله‌اش اینگونه بود. فقط به باد و بود

۱- اکمال الدین شیخ صدوق رضوان الله علیه، ج ۱، باب ۳۲، حدیث ۱

اطرافیانش تکیه داشت. و آلا خودش اصلاً شخصیتی نبود. ولی صدام موجود عجیبی بود! یک جانوری بود که از نقطه نظر قدرت روحی و نفسی، شکست ناپذیر بود. یعنی تا دم در خانه‌اش اگر تانک می‌آمد، همین‌طور می‌ایستاد نگاه می‌کرد! یک همچنین آدمی بود، خب این آدم از بین نمی‌رود. یعنی این چیزی نیست که انسان بخواهد با همین سلسله علل ظاهری او را سست کند، زیر پایش را خالی کند. یک روز مرحوم آقا رضوان الله علیه - من این جمله را از ایشان یاد می‌گفتم: بعضی‌ها تصور می‌کنند که نفس‌شان بر نفس این می‌تواند غلبه کند. و می‌تواند بر او غلبه کنند! ولی اشتباه می‌کنند! نفس او قوی‌تر است و او غلبه خواهد کرد!

بله، این از آن چیزهاییست که من نگفتم به کسی. و دیدیم که چه شد. نفس او قوی‌تر است! ولی خب در شیطنت! در سبعیت، در وحشی‌گری دیگر، بالاخره او، یک حیوان وحشی... یعنی اگر ما حتی یک در هزار، در میلیون، احتمال رفتن شاه را می‌دادیم، آن احتمال را هم در صدام نمی‌دادیم! مگر یک احتمال عقلی؛ خب به خاطر آن مسئله امکانیتش، که امکان است. و آلا امکان وقوعی‌اش ابداً! ابداً! ولی وقتی که احساس کردیم هان! آن مشیت و آن اراده، تعلق گرفت و قرار است بیاید، دیگر به هر آب و آتشی خودش را زد، به هر آب و آتشی زد، وقتی آن مشیت قرار است بیاید، دیگر این تانک و توپ و گلوله و بله، فدایی و این افراد، همه گیوه‌ها را می‌کشند بالا و بگذار در برو! بگذار در برو، که تا حالا هم اینجا ایستادی بپا حالا دنبالت نکنند!

ما گول همین یک متر جلوی دماغمان را می‌خوریم. یک خرده جلوتر را نگاه نمی‌کنیم. اگر قرار است مشیت الهی بیاید، هزارها برابر این‌ها را برده. وقتی در همان زمان‌هایی که صحبت این بود که عراق نمی‌دانم اسلحه دارد، سلاح کشتار جمعی و کشتار فردی و...، از این بازی‌هایی که بالاخره سر مردم باید گرم شود! وقتی گفتند، من احساس کردم به این حرفها نیست: باید تشریف‌تان را ببرید! باید تشریف‌تان را ببرید. و من یاد می‌گفتم این‌ها هم مثل این که یک خرده کم دارند! بنده خدا چه داری می‌گویی؟ یکی از این‌ها داشت تحلیل می‌کرد: واقعاً صدام، بهترین نظام اداره جنگ را ایجاد کرده. مملکت را به سه قسمت: یک قسمت را به فرزندش داده، یک قسمت را به این وکیل... دارد با چنان آب و تاب نقل می‌کند که انگار حالا این می‌خواهد پیروز شود! ما که تا حالا دشمن بودیم، حالا شدیم رفیق! ما شدیم رفیق! حالا چون امریکا دارد می‌آید ما رفیق شدیم! به ریشش می‌خندیدم: بگو بدبخت! بگو بگو! چند نفر هم بودند ها! عرض می‌شود، بله، خودشان را سیاست‌مدار هم می‌دانستند.

آقا یکدفعه صبح بلند شدیم گفتند بغداد فتح شد! همه ماندند! همه یک دفعه ماندند: آ! چه شد؟! چه شد یک دفعه؟!

همان آقای که نیشش باز بود و داشت تحلیل می‌کرد، یک دفعه می‌بینید ابرویش رفت در هم! حالا بیا تحلیل کن دیگر: صدام به سه قسمت تقسیم کرده، یک قسمت را داده... به بهترین وجه دارد اداره می‌کند... بلند شو باز هم بیا تحلیل کن عمق‌لی!

چرا؟ چون قافیه را گم کرده‌ایم! آن مبدأ را فراموش کرده‌ایم. آن مبدأ را فراموش کرده‌ایم. الآن هم همین است. الآن هم همین است. فراموش کرده‌ایم. یک دفعه صبح گفتند آقا بغداد فتح شد! همه در رفتند! مسئول فلان یک دفعه به سربازانش گفت خوش آمدید، بعد هم معلوم شد که یک قراردادی امضا کرده که خود را تسلیم کنند! !! این آید بالرب چیست؟ این است، یک دفعه: !! تمام شد! دارند می‌آیند! بلند شوم خودم را خلاص کنم، ملت را هم راحت کنم، این وحشی صدام را هم بزنیم برود دیگر. بس است تا به حال هرچه خون مردم را خورده است و پدر مردم را در آورده و مردم را کشته و زیر گلوله گرفته و نمی‌دانم زندانشان کرده و... بس است دیگر تا به حال که این کارها را کرده. برویم تسلیم بشویم و مسئله را تمامش کنیم!

یک دفعه می‌بینید تمام شد. بعد آن وقت آن جناب صدام می‌گوید: فرماندهان من، به من خیانت کردند!

برو جمعش کن بابا! به من خیانت کردند، نه، پس! بایستند تا تمام آدم‌ها بمیرند، هان؟ مردم یک جورهایی یک چیزهایی نشان می‌دهند با دستشان، هان؟ منتظری که همه بایستند تا آن نفر آخر بمیرند تا کسی به تو خیانت نکرده باشد! عذر می‌خواهیم! این یک قلم را دیگر درز بگیرد، از این یکی دیگر صرف نظر کنید. بله! تا یک نفر مانده باید از من دفاع کنید! از صدام دفاع کنید! تا یک خیابان مانده، باید همان خیابان هم از صدام باشد، یا یک محله، یک خانه، یک اتاق، بله، یک تخت خواب، هرچه مانده باید از صدام باشد.

بلند شو برو آقا جان! برو خدا عمرت بدهد! بی‌کاری!

درست شد؟ مشیت خدا آمده دیگر آقا جان. دیگر این را نمی‌شود کاری‌اش کرد. آن وقت شما در این جریانات اخیر هم همین را دارید می‌بینید. می‌بینید که این مسائل وقتی برای انسان پیدا بشود، من نمی‌گویم که حالا ما بشویم مثل آن اولیاء و آن بزرگان و آن‌ها که همه توجهشان به مبدأ بود، و اصلاً غیر از او چیزی را نمی‌دیدند و احساس نمی‌کردند؛ که اصلاً این نشدنی است. زیاد هم زور نزنیم! بالاخره

این یک مرتبه از شهود است که آن کیفیت وقتی در انسان حاصل بشود، دیگر توجهش به ظاهر و به سلسله اسباب به طور کلی از بین می‌رود

به به به به! اشعار مولانا، اینجا به درد می‌خورد. رضوان الله علیه.

از سبب سازیش من سودایی‌ام وز سبب سوزیش، سوفسطایی‌ام^۱

خب حالا بین این دو چه کار کنم؟ دارد خودش:

دیده‌ای خواهم، سبب سوراخ کن تا حجب را برکنند از بیخ و بُن^۲

این‌ها فقط توجه به چه می‌کنند؟ به مشیت الهی. خب این‌ها اصلاً یک عده‌ای خاص‌اند و ما هم قُمِیز در نکنیم و بی‌خود خودمان را به این‌ها نچسبانیم. ولی همین قدر می‌دانیم که اگر یک حرف درستی هست در این‌هاست. حرف حق در این‌هاست. حرف حساب در این‌هاست. هزار جور ما حرف از بقیه شنیدیم، ولی این‌ها یک حرف می‌زنند. حرفشان دو تا نمی‌شود. یکی است. بقیه نه. امروز: آقا باید اینطور کرد، باید آنطور کرد.

۱؟ خب اینطور کرد؟ دیگر پس نمی‌گیری حرفت را؟ پشیمان نمی‌شوی؟

– نه خیر! مسئله این است

یک وقت برنگردی‌ها!

– نه خیر مسئله همین است

آقا یک وقت زیرش نرنی‌ها!

– نه خیر همین است.

سی تا از او امضا هم بگیر، فردا که شد: مصلحت این است...

قربان عمه‌ام بروی! خب همان دیروز می‌گفتی بابا جان! همان دیروز می‌گفتی دیگر! بابا سی تا از تو امضا گرفتیم که حرفت این است؟ بر نمی‌گردی، پشیمان نمی‌شوی؟ حالا یک روز مزاجت قبض است، یک روز مزاجت اسهالی می‌شود. این مسائل، این مسائل چیزی نیست، خب نه! خب، بالاخره یک روز سر حالی، یک روز فلانی...

وقتی که این است، آدم دیگر چه اعتمادی می‌تواند به غیر از کلام عارف بالله بکند؟^۳ بالاخره ما

۱- مثنوی معنوی دفتر اول: بیان خسارت وزیر در این مکر...

۲- مثنوی معنوی دفتر پنجم: بیان آنکه عطای حق و قدرت موقوف...

۳- رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه ششم: در کلام و کردار عارف کامل شک و تردید و احتیاط راه ندارد

هم این چیزها را کم و بیش خوانده‌ایم دیگر، حالا همه‌اش را هم نخوانده‌ایم، دو سوم آن‌هایی که عالمند و اعلمند، یا نصفش را که خوانده‌ایم. همان نصفش را هم که خوانده‌ایم بس است، می‌فهمیم یک چیزهایی!.

آقا آمده بود مشهد پیش مرحوم آقا، یکی از همین... بله! این‌ها. به آقا می‌گفت: آقا شنیده‌ام حضرت عالی علم جفر دارید!
آقا گفتند: بله آقا؟!

در زیر زمین نشسته بود و برایش شربت آورده بودند. هم‌سن بودند با هم. در یک مدرسه بودند. در مدرسه حجتیه بودند آن زمان که آمده بودند، گفت: شنیده‌ایم شما، حضرت عالی علم جفر دارید! آقا گفتند: نه آقا! اشتباه به عرض مبارک رسانده‌اند! جفرمان کجا بود؟ رملمان کجا بود؟
- می‌خواستم از حضرت عالی بپرسم که عمر بنده چقدر است؟!

- بنده آقا عمر خودم را هم نمی‌دانم چقدر است! بنده عمر خودم را نمی‌دانم حالا عمر شما را بدانم؟ پاشو جمعش کن - من می‌گویم! ایشان که نمی‌گویند! ایشان با ما خیلی فرق دارند - پاشو جمعش کن برو بابا! عمر بنده چقدر است...
- عجب! عجب! عجب!

حالا من اگر بودم به جای آقا، البته بعد آقا شروع کردند به نصیحت کردن، که این سؤالات چیست؟ البته نه صریح، ولی خیلی مؤدبانه: برای چه می‌خواهی آقا؟ برای چه می‌خواهی بدانی عمرت چقدر است؟ تو که جنبه‌اش را نداری که بدانی چقدر است، اگر بدانی کم است، که از الآن می‌روی در خانه را می‌بندی و دیگر جواب سلام کسی را هم نمی‌دهی و قبل از آمدن مُحَرَّم، محرم به پا می‌کنی و عزاداری و... مثلاً اگر بدانی یک ماه دیگر می‌میری: ای وای! می‌زنی بر سرت، چون جنبه نداری! خب این، مردم همین هستند. اما اگر هم بدانی نه آقا، بیست سال، سی سال، چهل سال دیگر هم زنده هستی، می‌روی لگد می‌اندازی بابا این را و آن را و نمی‌دانم همه خلق خدا را درب و داغان می‌کنی! جنبه نداریم ما! جنبه نداریم! همین ندانستن خودش یک نعمتی است برای ما که یک ترسی داشته باشیم. بالاخره همین یک زنگ خطری است، اینجايمان درد می‌گیرد: آی! چه می‌خواهد بشود؟

۱- برای اطلاع بر نظر مرحوم علامه رضوان‌الله‌علیه در مورد این علوم رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۹۱ و ج ۱۴، ص ۲۳۷ و سرالفتوح، ص ۹۲ و روح مجرد، ص ۵۱۶

این «چه می‌خواهد بشود» خیلی برای ما خوب است ها! سرمان درد می‌گیرد، نکند مثلاً خبری است؟ این خوب است! ولی می‌بینیم نه بابا چیز مهمی نبود. این طرف‌مان درد می‌گیرد، آن طرف‌مان درد می‌گیرد...

اما اگر بخواهند به ما گارانتی بدهند همه این مسائل را فراموش می‌کنیم. همه مسائل را. آن‌هایی که برایشان فرق نمی‌کند، آن‌ها اولیاء خدایند. بگویند هزار سال دیگر عمر می‌کنی فرقی برایشان ندارد. خب چون اصلاً دست خودش است. اگر به آنها بگویند فردا باید بروی تازه خوشحال می‌شود و می‌گوید نقل بیاورید!

همین مولانا، همین حضرت مولانا، یک شبی دارد که به آن می‌گویند شب عروسی، شب عروسی مولانا. ما چند سال پیش که به اتفاق چند نفر از رفقا رفته بودیم در آنجا، ده، دوازده سال پیش بود، یک روز بودیم، خلاصه بزمی بود. می‌گفتند الآن یک مراسمی هست در قونیه و حالا خیلی شلوغ شده، خیلی شلوغ، جای سوزن انداختن نیست، آن شب می‌گویند شب عروسی است! مولانا به افرادش می‌گفته است که شب عروسی من نزدیک است. مثلاً یک ماه دیگر است. می‌گفتند عجب! می‌خواهد زن بگیرد؟ نکند تجدید فراش کند؟

بابا این به زن خودش هم نمی‌رسد! می‌خواهد زن بگیرد؟! البته زن مولانا خیلی زن بزرگواری بوده، خیلی، بسیار بسیار زن مجلله، بسیار متقیه، عقیقه، اهل حال و... بوده است. می‌گفتند مولانا می‌گفت شب عروسی من است. تا این که مولانا مریض می‌شود. می‌گفتند خب، این چه می‌گوید شب عروسی؟! خب سالم بودند را دیدیم، حالا چه برسد به این که حالا مریض هم شده‌ای! عروسی‌ات دیگر چیست؟

طرف آمد از این طرف جوی بپرد، خلاصه یک مشکلی پیدا کرد. گفت جوانی یادت بخیر! گفتند: بابا جوانی‌ات هم همین بودی! به حساب جوانی نمی‌خواهد بگذاری!

خلاصه این مولانا مریض شد؛ و گفتند آقا این که به ما قول شب عروسی داده، چه می‌شود قضیه؟ تا آن که شب شده بود، اهلش را گفته بود بیایند، گفت امشب شب عروسی من است. گفتند یعنی چه؟ گفت: امشب شبی است که شب ملاقات من با حبیبم رسول خداست! دیگر فهمیدند که قضیه چیست. شب ملاقات من با حبیبم، اصلاً می‌گوید شب عروسی من است! می‌خندد! در پوست نمی‌گنجد! بعد خلاصه بعضی‌ها شروع کردند گریه کردن. گفت برای چه دارید گریه می‌کنید؟!

مرحوم آقا به من فرموده بودند که: وقتی دارید جنازه مرا می‌برید، گریه را بگذارید کنار، این

حرفها چیست؟ با دهل و این‌ها، بگویند و بخوانید و خوش باشید! شعر بخوانید و بروید.^۱ و من الآن می‌فهمم. یعنی آدم گاهی یک تصورات اجمالی دارد از مطالب بزرگان، تصورات ابهامی دارد، اجمالی دارد. ولی حالا گذشت زمان، تجربیات، هرچه می‌خواهیم اسمش را بگذاریم، گاهی اوقات مطالب برای انسان کمی ملموس‌تر می‌شود. من واقعاً این مسئله را در ایشان احساس می‌کردم آن اواخر، که دیگر برای رفتن، لحظه شماری می‌کردند. آن ماه‌های آخر و سال‌های آخر. چیزهایی هم به من می‌فرمودند. دیگر بودنش دردسر است دیگر، زیادی‌اش دردسر است دیگر. آن موقع به من ایشان می‌گفتند آن یکی دو سال دیگر... و هی زیادتر می‌شد و زیادتر می‌شد و مطالبشان فرق می‌کرد. آن کیفیت مسائل. این‌ها لحظه شماری می‌کنند.

بعد عیالش گفته بود. عیال مولانا که شما حضرت مولانا برای نمی‌دانم اصلاح نفوس باید در اینجا خدا به شما طول عمر بدهد، چه بدهد، پس این مردم چه کنند؟ فلان کنند؟ او گفته بود مگر ما شداد و عاد هستیم که در این دنیا بخواهیم نیت خلود داشته باشیم؟ بنده‌ای بودیم از بندگان خدا، آمدیم و چند صباحی و دوباره به آن جایی که باید برویم برگردیم. پس خدا اینجا چه کاره است؟ پس اراده خدا در اینجا چه کاره است و مشیت خدا چه می‌شود؟^۲

این‌ها چیزهایی است که راجع به این بزرگان داریم، این‌ها را ما مثلاً داریم مشاهده می‌کنیم. داریم می‌بینیم. اما بقیه: ای وای!

می‌زند در سرش. چرا؟ چون دستش خالی است. دستش خالی است!! آینده‌ای را برای خودش نمی‌تواند ترسیم کند که به آن آینده دلخوش باشد. نمی‌تواند آینده‌ای برای خودش ترسیم کند. همه‌اش با بیا و برو و بگیر و ببند و به این بگو، به آن بگو، برای این بزن، برای آن بزن. با وقت گذاشتن در این چیزها زندگی‌اش را گذرانده. برای خودش وقتی نگذاشته. برای خودش دیگر کاری نکرده!

لذا دست‌شان خالی است دیگر. بله ایشان به من می‌گفتند که: لازم نیست به افراد بگویند بیایند! برای چه بیایند زحمت بکشند؟ از همان خانه‌شان برایمان فاتحه بخوانند! برای چه تلفن می‌کنید به افراد از طهران، از این طرف و آن طرف بیایند؟ چرا بیایند؟

جدی می‌گفتند به من‌ها! وقتی که به اصطلاح موقع وفاتشان نزدیک بود به من جدی می‌گفتند. می‌گفتند تلفن نکنید! همین رفقای که اینجا هستند با ساز و دهل، بزنند و بگویند و بخوانند و خوش

۱- رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۹۷ و ۱۹۸

۲- مناقب العارفین افلاکی، ج ۲، ص ۵۷۹، طبع دنیای کتاب

باشند و ...

می گفتند: تو خبر داری ما داریم به کجاها می رویم؟
گفتم: نه آقا جان من خبر ندارم. - خودمان را راحت کنیم - ما خبر نداریم.
تو خبر داری ما داریم به کجاها می رویم؟ آیا این گریه دارد؟ غم دارد؟

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد